



بسم الله الرحمن الرحيم

موقعی که مرحوم آقا به ما گفتند بروید قم، در یکی از سفرهایی که به مشهد می رفتیم آقای لواسانی با ما شوخی کردند و گفتند: پس رساله عملیه شما چی شده؟ شما که مدتی است قم رفته اید! گفتم: آقا خیلی جلوتر از ما در صف هستند! گفتند: نه آقا از شما گذشته برو حقت را بگیر و خندیدند. واقعا آدم وقتی نگاه میکند به اوضاع حال و جریانات و به آن چه را که سابق بر این ها بود. اصلاً تفاوت به نحوی است قابل تصور نیست. انسان میخواهد بگوید از مشرق تا مغرب چیزی نیست. از زمین تا آسمان چیزی نیست.

با اینکه آسید احمد کربلایی را اعلم از علما میدانستند آنچه آسید احمد فکرمی کرد که اگر جهنم واجب کفایی باشد من به الکفایه هست! بما نمی رسد. دیگرچه کسی چنین حرفی را می زند، تصویری واقعا از تقلید و مرجعیت برای خودش دارد.. و چطور آن آزادی خودش را نمی خواهد از دست بدهد. این خیلی مهم است. این چه ادراکی از آزادی داشته؟ از فراق بال داشته است؟ از آثاری که بر این آزادی مترتب است. بلاخره انسان باید تصویری بکند. عقلی که بقیه داشتند این ها هم داشتند کمتر از بقیه که نداشتند. این چه درکی بود که این مسائل را مانع و حاجز می دیدند به نحوی که تصوورش آنها را مضطرب و مشوش می کرد. وقتی که مرحوم آقا می فرمودند بعد از

انقلاب ما را می خواستند دبیر شورای نگهبان کنند تا دو شبانه روز خوابم نبرد. خودشان به من فرمودند تا دو شبانه روز. زیدی تلفن کرده بود صبح حدود ساعت ۱۰ به ایشان و گفت که الان در فلان جا جلسه است برای تصمیم گیری و شما مطرح هستید و می خواستم به شما بگویم. ایشان گفتند که وقتی من شنیدم تا دو شبانه روز ببخشید یک شبانه روز خوابم نبرد و مضطرب بودم و حالا یک عبارتی گفتند که درست نیست بگویم. حرفی با خدای. خود زدند و بعد گفتند که فردا صبح که من داشتم می رفتم با تاکسی داشتند راننده گفت: اطلاع دارید که شورای نگهبان آقای لطف الله صافی را انتخاب کردند؟ ایشان گفتند که در آن جا من گفتم: ﴿قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ ط

إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ ﴿٢٤﴾ الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِن

فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ ﴿٢٥﴾ ۱

این همان من به الکفایه است، عبارت همان است که حافظ می گوید: ( من ملول که گشتمی از نفس فرشتگان ، قال و مقال عالمی می کشم از برای تو) ۲ همین را می گوید، همه یک حرف است و همه یک ادراک داشتند. همه یک فهم برایشان حاصل شده نه این که بخواهند از

۱- سوره ۳۵ (فاطر) آیه ۳۵

۲- دیوان حافظ

مسئولیت در بروند از مسئولیت در رفتن هنر نیست، به طرف مسئولیت بدهند و کنار بنشینند و نگاه کند این هنر نیست یک نوع اظهار ضعف است. بلکه انسان بر خودش مسئولیت کاذب ایجاد کند، تکلیف کاذب ایجاد کند، مسئولیتی که خدا به او نداده او تصوّر کند که مسئول است، بگوید: ما دیدیم بار زمین می ماند و برداشتیم از کجا می دانی بار زمین می ماند؟ وحی شده؟ وجبرئیل به شما گفت: که این بار زمین می ماند؟! آفتاب می خورد و می پوسد؟ یا اگر مرجعیت را قبول نمی کردی مردم می ماندند؟، اصلاً به توجه ربطی دارد؟ مردم به خاطر نماز و روزه که منتظر تو نبودند! تو از کجا این را درک کردی؟ واقعاً باید برای این درک حجت داشته باشد و مستند داشته باشد. من خیال کردم! شاید خیال شما بی خود بوده، از حجت شرعی به این مطلب رسیدی بسیار خوب، اشکال ندارد، حجت شرعی یعنی چه؟ یا قطع است یا انکشاف از باطن است. یکی از این دو تا است، انسان قطع پیدا کند که باید به تکلیف عمل کند یا از راه باطن، که آن هم حجت است. حضرت پیغامی دادند یا در حالی منکشف می کردند که باز انکشاف حضرت در حال هم باید مستند شرعی داشته باشد، چون ممکن است شیطان انکشاف کند. بنده همین الان اطلاع دارم که طبق دستور حضرت عمل حرام انجام می دهند، حرام رساله عملیه ای! این حضرت است یا شیطان است؟ شیطان است تمثّل می کند. این جا باید مایز

باشد، فارق باشد و این صورت منکشفه صورت شیطانی است و صورت رحمانی نیست. فرض کنید صورت رحمانی بوده و حضرت این مسئله را گفتند خوب تمام شد و خودشان هم پشتشان را دارند. اگر او گفته پشتش را دارد والا "من خیال می کنم" و "به نظرم رسیده است" ما که هستیم که خیال کنیم و به نظرمان برسد؟! چطور به نظر شما نرسیده که بلند شوید بروید کار کنید؟ بروید صبح تا شب کار کنید و پولتان را به فقرا بدهید، چطور این به نظر شما نمی رسد؟ چون زحمت دارد؟ بعضی ها پیدا می شوند که صبح تا شب کار کنند مثل علی (علیه السلام) که چاه بکند و بیل بزند و قنات راه بیاندازد و بعد هم وقف فقرا کند. خوب اینها از مستثنیات بوده، آدم صبح تا شب کار کند و بعد هم بدهد به آنها، مرجعیت و ولایت هم همینطور؛ ولی نمی دانم که این مرجعیت چطور است که کار نکرده به ذهنمان می رسد! اگر ولایت قبول نکنی خلافت و ولایت همین است، که سلوک همه عقب می افتد و همه ذکرها باطل میشود و حال ها از بین میرود. چطور بیل زدن این حرفها را ندارد؟ یا این که فرض کنید فرش خانه را به فلان جا بدهد. دو دانگ خانه را برو بده. این چیزها به فکر آدم نمی آید و بار زمین نمی ماند. اینجاست که روایتهایی شده (فرّ من الفُتیا کفرارک من الأسد) اینها همان کسانی هستند که مطلب امام صادق (علیه السلام) را فهمیدند. ما مطلب امام صادق (علیه السلام) را نفهمیدیم

ویک چیزی برداشت کردیم، برداشت اگر تا حدودی باشد از اینها است نه آنهایی که مطرح است از همین چند نفری که به مطلب رسیدند. این فرّ من الفتیا را که می فهمد؟ حافظ می فهمد، آسید احمد کربلایی می فهمد، قاضی می فهمد، اینها کلام امام صادق را درک کردند، و اینها می دانند چه از کیسه آدم می رود و چه خسارتی متوجه می شود که مثل از اسد فرار کردن است، حضرت نمی گویند که از فتوی کناره بگیر و فتوی نده! حضرت می گوید از شیر، یعنی حضرت اگر مثالی صریح تر و بلیغ تر از این بود آن را می گفت. از شیر چطور فرار می کنی یک پنجه می اندازد بالا و پاینت را یکی می کند و شوخی ندارد، این جوری فرار کن وقتی سید احمد کلام آقا میرزای تقی شیرازی را می شنود خدا رحمتش کند آدم با صفایی و از هوی گذشته ای بود او هم می دانست که مردم را به که حواله بدهد همان آمیرزا تقی که در توحید علمی عینی مرحوم آقا آورده اند؛ به هم می ریزد آن چنان که اصلاً نمیتواند صحبت کند، وقتی این قضیه را تعریف می کرد و می خواست برای آقای خوانساری بگوید نمی دانست از کجا شروع کند، وقتی آقا سید ابوالقاسم وضع ایشان را دید نگران شد، قلیانی چاق کرد و چایی آورد، نمی توانست حرفش را بزند و خیلی به هم ریخته بود، اعتراض کرده بود که، افراد را به من رجوع میدهد! از کجا آورده است؟ چه کرده است؟ تا فهمید قطعش کرد. مسئله جلو نیاید، صدایش در نیاید،

مبادا فردا به کس دیگری بگویند، صاف قطعش کرد با این حدّت که فردا با جدّ من طرف هستی. آن هم میرزا تقی که بی خود نمی گویند این کس دیگری است که می گویند، میرزا تقی که دیگر پیدا نخواهد شد. ، ناخنش هم پیدا نخواهد شد، حالا نگاه میکنی تکالب بر دنیا است. این حرفها شده تکالب بر متاع دنیا، جیفه! این مسائل را از خود نمی گویم اینها تعبیراتی از بزرگان است که شنیدم و به شما می گویم تبدیل به جیفه شده است. از کجا به کجا!! لذا می گویم بین مشرق و مغرب تعبیر نارسایی است بین زمین و آسمان فرقی نیست فرق بین مردار و حیّ است. بین مردار متعفن و موجود حیّ زنده. اینها چیزهایی است که برای ما نوشته اند و الا قبلی ها انجام دادند و رفتند و کار خودشان را کردند و لذا مرحوم آقا نوشته اند که این ها برای ما عبرت است و باید بدانیم و باید بگوییم، که در همین مجامع علمی و در همین حوزه های علمی که افراد آن چنانی بودند افرادی سر و پا افتاده مانند مرحوم قاضی و مثل شاگردانش و علامه طباطبایی ها و آقا شیخ محمدتقی آملی ها و بزرگانی مانند آسید حسن قمی ها و آسید احمد کشمیری ها اینها سرشان را پایین می انداختند و می آمدند و می رفتند و کار خودشان را در این اوضاع و احوال میکردند. همین مرحوم قاضی درس خارج فقه داشت و آدمی نبود که کنار بنشیند و نگاه کند، درس خارج داشت و صاف می گفت هر که می آید بسم الله، این جوری نبوده که

راه ندهد و در را ببندند و قضیه یواشکی باشد. کسی نمی آمد به جهنم نیاید، ولی می آمد و آن فقهی را که امام صادق (علیه السلام) در مدینه و در نجف می گفت، آن فقهی که امام صادق (علیه السلام) و امام باقر (علیه السلام) می گفت آن را برای چند نفری که در آن جا بودند می گفت ما فقه می خواهیم بشنویم این روش ایشان است. و این را از پای منقل نیاوردیم و زحمت کشیدیم و از بقیه بیشتر کار کردیم و نتیجه اش این چیزها و این کیفیت است و همانها منتقل میشود به علامه طباطبایی و به مرحوم آقا منتقل میشود لذا ما احساس می کنیم که آن جا خبرهایی بوده است والا آدم نگاه می کند یک چیزهایی را می بیند، نمی دانم، اصلاً حالم یک جوری می شود، چندی پیش بنده خدایی برای من سی دی آورد، صحبت بعضی ها را آورد، از آن اول که نگاه کردیم آه، آه چه طرز صحبت کردن است خیلی تفاوت وجود دارد، نتیجه این ها همین مسائل است. نگاه کنید ببینید با همین صدرالمتألهین، چه روش ناپسند و زشتی داشتند که یک حکیم باید از قم به کهک برود و به خاطر حرف و نقل و تکفیر و فلان و سب و این چیزها، آقا بنشینید حرف بزنید و با او بحث کنید. خیلی طریقه زشتی بوده و تا به حال هم بوده است، تا هست این مسئله همین طور هست نه تنها در این جا در همه جا همین قضیه هست، نه تنها در حوزه، طرف یک عقیده ای دارد برخلاف عقیده انسان، دلیلی ندارد به او سلام



نکنید و اعتنا نکنید و اخم کنید و کنار بروید. خیلی واقعا جای تأسف است که کارهایی که مردم عادی نمی کنند ما انجام می‌دهیم .

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحث راجع به تفسیر از ما به الشیء بود در دو روز گذشته عرض شد که در تفسیر از ماهیت به ما به الشیء جوابی که از ما به الشیء و هو هو داده میشود، این ما به الشیء دو صورت پیدا میکند، یکی این که پاسخ از ما به الشیء عبارت است از وجود و دوم پاسخ آن عبارت است از ماهیتی که صحبت آن شد. ما به الشیء هو هو یعنی آن چیزی که باعث شده که این شیء خودش باشد و غیر از او نباشد. به عبارت دیگر یعنی تشخیص پیدا کند، آن چه که باعث شده است که شیء تشخیص پیدا کند، شیء چیست؟ همین چیزی است که ما می بینم، کتاب، میکروفون، ضبط صوتها، فرش، آسمان و زمین، اینها اشیاء هستند. آن چه که موجب میشود که شیء خودش تحقق خارجی پیدا کند و از بقیه امتیاز پیدا کند آن چیست؟ عرض شد که دو جور به این مسئله می توان جواب داد، بطوری که مرحوم آخوند این مطلب را فرمودند و همین طور علامه در توضیحی که در کلام مرحوم آخوند می فرمایند یکی این که پاسخ از وجود باشد یعنی ( الوجود هو الذی

یکون به قوام الشیء و یکون به تحقق الشیء و تشخّص الشیء). وجود نباشد ماهیت در این صورت کاره ای نیست، این یک مطلب است. مطلب دوم این است که ماهیت را در پاسخ به این ما به الشیء به این که فرض کنید که ماده و صورتش آن جنس و فصلش و آن خصوصیات خارج خودش که به تعریف رسمی که تعریف حقیقی و ذات است هر کدام این ها را که می خواهیم بیاوریم این عبارت است از ماهیت، البته تعریف رسمی خوب ماهیت نیست تعریف ذاتی و ذاتیات میشود ماهیت، این هم می تواند باشد که ما به الشیء هو هو، آنی که شیء از بقیه تشخّص پیدا می کند عبارت است از ماهیتی که دارد این ماهیت باعث شده است که این از حیوان تشخّص پیدا کند، از شجر تشخّص پیدا کند و از حجر تمایز پیدا کند. پس بنابراین در این صورت پاسخ از ما به الشیء اعم واقع میشود از ماهیت، مطلبی که به عرض رسید این بود که در ما به الشیء، وقتی که ما می گوئیم آنی که شیء را تشخّص می دهد از بقیه، مطرح می کنیم نه این که در این تعبیر ما این دو جهت نهفته است، دو حیثیت نهفته، یک حیثیت وجودی و یک حیثیت ماهوی، چه در پاسخ هم، دو پاسخ به این قضیه داده می شود، یک پاسخ از وجود و یکی پاسخ از ماهیت؟! نه این طور نیست، وقتی می گوئیم ما به الشیء هو هو ما کاری نداریم که کسی که این حرف را می زند اصلاً بحث اصالة الوجود و اصالة الماهية در نظر

او نمی آید که می گوید که کیفیت او به وجودش است یا شیئیت به ماهیت است. اصلاً این صحبتها نیست وجود شیء مطرح است، وجود شیء را با چشم می بیند و لمس می کند. این لیوان را که برداشتم که می گویم ما به شیء هو هو از وجودش صحبت نمی کنم. راجع به خصوصیت و ذات و شکل و فلز؟ صحبت می کنم که فلزش چیست؟ این ذاتش چیست و آن چه که موجب امتیاز این است با اشیاء دیگر چیست؟ بنابراین در این جا جوابی که آورده میشود باید جواب ماهیت باشد زیرا شیء به عنوان یک عرض عام بر همه اشیاء به یک نحو صادق است هم بر اشیایی که دارای ماهیات هستند و هم بر ذات باری. لذا در ذات باری شیء لا کالأشیاء یعنی آن چیزی که ما یشاء مورد خواست هست. مورد توجه است، مورد اشاره است. (ان الله هو الغفور الرحیم) داریم اشاره می کنیم، به امر اعتباری اشاره نمی کنیم. بامر حقیقی اشاره می کنیم. آن امر حقیقی که ماهیت ندارد. پس شیئیت پروردگار به چیست؟ شیئیت پروردگار عبارت از همان وجود متشخص است منتهی وجود متشخص وجودی است که حدّ و مرز با سایر تشخصات ندارد. وجود ما حدّ و مرز دارد. الان یک وجود متشخص است و حدّ و مرزش این است که او را از بقیه جدا کرده است. هیچ وقت لیوان کتاب نخواهد شد. بین لیوان و کتاب مرز وجود دارد، یعنی وجود او محدود است به همین دایره خاص و به همین چند سانت

وجود کتاب، به همین کیفیت و خصوصیاتی که مشاهده می کنید محدود است برای لیوان به کتابفروشی نمی روید این به خاطر مشخصات است و آن زنی که نه فلسفه خوانده و نه از این مطالب اطلاع دارد و می خواهد زنبیل بخرد به قصابی نمی رود. می داند که زنبیل در بازار پلاستیک فروش ها است و گوشت در قصابی است (البته بعضی ها وجود دارند که می گویند به دکان الکترونیکی رفته و میگویند: نفت دارید، گفتند که اینجا الکتریکی است، گفت کاسب باید جنسش جور باشد! بعضی ها این جوری اند دیگه شوخی نیست؛ اتفاق افتاده است، اصالة الوحدة في الماهية) برای هر ماهیت یک تشخیص خاص خودش است بنابراین این حد جوابی که به این سوالی که می شود از ما به الشیء هو؟ آنی که شیئیت شیء به واسطه اوست و باعث شده است که از بقیه فرق پیدا کند آن چیست؟ سوال از ماهیت است و سوال از وجود نیست چون وجود باعث فرق بین شیء و آنها نیست. آن چه که باعث فرق بین شیء و سایر اشیاء است کیفیت الوجود است، فراموش نکنید. یا نفس الوجود خود، وجود صرافت در او، اقتضای شمول دارد. اقتضای عام دارد. لذا هر چه بیشتر در مراتب تجردی، ما حدّ ماهیات و انسلاب ماهیات از وجود خود بکنیم به احساس شمول و وحدت با سایر اشیاء در عالم تکوین بیشتر می رسیم و این مهمترین دلیلی است که از نقطه نظر کشف ارباب

شهود برای مسئله وحدت وجود ذکر می کنند. و این مسئله برهانی است و در درس های بعدی مطالب عرفا را هم می آوریم. هر چه انسان از نقطه نظر حرکت تجردی بتواند حدود و قیود ماهوی خود را طرح کند وجود خود را به آن مرتبه سعی و به آن مرتبه غیر ماهوی که الحق ماهیته انیته است به آن مرحله آن وجود نزدیکتر میشود. در مجلس عنوان بصری مطرح کردیم که بچه ها وحدت وجود را بهتر از ما می فهمند، هیچ چیز بین خودشان نیست، یک اسباب بازی را دارد به همه می دهد و نمی گوید این مال من، می گوید بیا با هم بازی کنیم فقیر است با غنی می گوید بیا با هم بازی کنیم نمی گوید بابای من غنی است و بابای تو فقیر است و ما با هم حد و مرزی داریم عین این قضیه درعالم تکوین است. چطور در عالم اعتبارات شما این مسئله را می بینید که بچه از خودش انیته ندارد و انیته را به خدا نسبت می دهد. ماهیت و وجود انیته را بچه از خودش سلب میکند زیرا به آن مسئله نزدیک است چون به تجرد نزدیک است چون به آن حقیقت نزدیک است و لذا یک حقیقت عام الشمولی را بین خود و بین سایر بچه ها و بین خود و اقران و امثال خود آن حقیقت را ادراک می کند، بچه که اعتبار نمی فهمد بچه که انتزاع را نمی فهمد که بین ماهیت و وجود افتراق قائل باشد، صحبت در ادراک است، ادراک بچه چه ادراکی است؟ چه چیز را می فهمد؟ آنی که در این وضعیت قرار دارد

که حدود و صغور اعتباری را کنار ریخته و آن چه را که ما به او اهمیت می دهیم از نظر انانیت ها و از نظر شوون و شخصیتها به کنار زده آیا هیچ ادراکی ندارد؟ و این طور برخورد می کند؟ یا ادراکی آمده و جایگزین شده و به خاطر آن ادراک است که همه را در حریم خود راه می دهد. و دور یک خیمه جمع می کند. آن ادراک چیست؟ آن وحدت وجود است. بچه ها بهتر وحدت وجود را درک می کنند و بهتر از ما مجرد را می فهمند هر چه ما سنمان بالاتر می رود مثل بادمجان تلخ تر می شویم، کسی رفت آلو بخرد به او بادمجان گرد و کوچک دادند آنرا چشید تلخ بود، رفت بعد از مدتی آمد بادمجان ها بزرگ شده بود چشید دید تلختر شده گفت :خاک برسرت هرچه بزرگتر می شوی تلختر می شوی، داستان تلختر شدن بادمجان اعتبارات ما همین است . هر چه ما بزرگتر می شویم بر دایره ماهیاتمان اضافه می کنیم، بر دایره وجودمان اضافه می کنیم، تو و منی ها را اضافه می کنیم، هی مرزها و حاجب ها را زیاد می کنیم، حریم ها را برای خودمان پیچیده تر می کنیم و محکم تر می کنیم و در هم فشرده تر می کنیم و کلاف را در خودمان اضافه می کنیم این برای چیست؟ برای این است که از مجرد دور می شویم. و اگر بخواهیم به مجرد نزدیک شویم باید یک به یک حذف کنیم . حذف که می کنیم احساس یک همبستگی می کنیم، باطرف کینه داشتیم حالا نگاه می کنیم

می بینیم کینه نداریم . یک ماهیت رفت کنار یک حد کنار رفت، تا به حال بین خود و او رو درباستی داشتیم و از طرف دیگری می رفتیم ولی الان با او برخورد می کنیم و معانقه هم می کنیم، تا یک ماه پیش اینطور بودیم، الان چرا اینجوری هستیم؟ نزدیک شدیم یک پرده را کنار زدیم یک مانع از سر راه خودمان برداشتیم این در مسائل اعتباری است. در مسائل واقعی و حقیقی نیز می توان تصوّر کرد، اینها واقعیات است، این قضیه را که در جهت اعتباری عرض کردم اگر این مسأله را در ماهیات تکوینی و سلسله مراتب از صورت و ماده و بعد به صورت مثال و بالاتر پیاده بکنیم به اصل وجود و خدا می رسیم، آن وجود به صرافت که حقیقت وحدت وجود است برای شما از قنطره اعتباریات به حقیقت و به واقعیت شما را برداشته و رسانده است. چقدر زیبا می توانیم این تمثیل را بیاوریم و آن جهت واقعی را در آن جا برای خودمان مجسم کنیم. بزرگان این طوری آوردند و این جور آوردند ما را به این قضیه راهنمایی کردند. دیگر صورت مطلب تفکیک شده است و مقداری از عبارت باقی مانده است.

إن الأمور التي تلينا لكل منها ماهية و إنية و الماهية ما به يجاب عن السؤال بما هو اموری که برخورد داریم و در دور و بر ما هست هر کدام ماهیتی دارد و انیتی دارد . انی یعنی همان هستی و الماهية ما يجاب به عن السؤال عن ماهو این ماهیت معنایش این است آن عبارتی که در سوال

از ما هو می آوریم ماهیت است، كما أن الكمية ما به يجاب عن السؤال بكم هو فلا يكون إلّا مفهوما کلیا، کمیت چیست؟ ما به يجاب عن السؤال بكم هو، چند عدد است؟ میگوی ۵۰ عدد است، بنابراین این ما يجاب یک مفهوم کلی است، مفهومی عام است و یک فرد خاص را شامل نمی شود شما در مفهوم کمیت از یک می توانید تصوّر کنید تا بی نهایت در مفهوم ماهیت هم همینطور، ماهیت بر همه مصادیق شامل می شود حیوان ناطق ما هو حیوان ناطق، زید، عمر، بکر، خالد و همه دنیا از حضرت آدم تا روز قیامت همه اینها مصداق ماهیت میتوانند قرار بگیرند. مفهوم کلی است و لا یصدق علی ما لا یمكن معرفته إلّا بالمشاهدة، صدق نمی کند این ما يجاب مگر بر آنی که ممکن نیست معرفتش مگر به مشاهده فقط بر او صدق میکند و نه هر چیزی و قد یفسر بما به الشیء هو هو فیعم الجميع و التفسیر لفظی فلا دور، همان طور که گفتیم در پاسخ این سوال آورده میشود فیعم الجميع هم شامل وجود میشود و هم ماهیت و تفسیر لفظی فلا دور و تفسیر حقیقی نیست زیرا در تفسیر حقیقی ماهیت شئی برای یک تعریفی آورده شود در حالی که در این جا ماهیت نداریم فقط در این جا یک مفهوم است. وقتی ماهیت را تفسیر می کنیم خود ماهیت هم ماهیت دارد خود همین جنس و فصل دارد معنی ندارد که مفهوم ماهیت جنس و فصل داشته باشد ماهیت یعنی ذات خود ذات، بنابراین پس تفسیر ما، تفسیر



مفهومی و لفظی است و دور لازم نمی آید چون کسی ممکن است که بگوید در تفسیر ماهو همین ماهیت را می آورید می گوید ما هو چیست؟ می گوید ماهیت است شما همین لفظ را تکرار کردید. معرفت ما هو مترتب است بر معرفت ماهیت، معرفت در خود ماهیت هم ماهو در نظر گرفته میشود. این دور نیست و تفسیر لفظی است و نقل لفظ به لفظ است و دور معنی ندارد. و الماهیه بما هی ماهیه ای باعتبار نفسها لا واحدة و لا كثيرة و لا کلیة و لا جزئیة و الماهیه الإنسانیة مثلاً، بعداً توضیح داده می شود که چرا گفتیم کلی است ولی در این جا می گوئیم کلی نیست. کلی که در آن جا گفتیم یعنی از حیث انطباق بر مصادیق جزئی نیست. این که در این جا گفته می شود کلی و جزئی نیست یعنی صفت ماهیت کلی نیست. مثلاً انسان کلی ماهیت کلی بر نمی دارد ماهیت کلی بر نمی دارد بلکه خود ماهیت منطبق بر الی ما لا نهاییه لما وجدت شخصیة و عقلت کلیة علم أنه لیس من شرطها فی نفسها أن تكون کلیة أو شخصیة و لیس أن الإنسانی را تصور می کنید ولی خودش را به نحو کلی تعقل می کنید. وقتی می بینید انسانیت زید را انسانیت جزئی می بیند ولی خود انسانیت کلی است نتیجه این است که در خود ماهیت و ذات ماهیت کلیت و جزئیت نخواهیده بلکه عارض بر آن می شوند نه این که از لوازم ذاتی ماهیت هستند.

تلمیذ: یعنی مالم یتشخص لاوجد له؟

استاد: وجود که همیشه هست، وجود به صرافت که وجود باری است هیچ وقت از بین نمی رود، صحبت در مظاهر وجود است و تقید اوست و تقید او همان ماهیت است. هم می توانیم بگوئیم ما لم یتشخص لم یوجد و هم می توانیم بگوئیم ما لم یوجد لم یتشخص. هر دو یکی است. فرقی ندارد.